

الناز چه کرده بود؟

خبر جنایت هولناک در باره الناز بابازاده کوتاه بود، اما به بلندی و ابعاد خفقان جمهوری اسلامی. مسلماً بسیاری از مردم با شنیدن این خبر متأثر و ناراحت شدند، هرچند این اولین بار نبود که قلب هر انسان آزاده ای با شنیدن چنین خبرهایی به درد می آمد. الناز با بیگناهی تمام به خیل هزاران انسان بیگناه، که به دست رژیم جنایتکار اسلامی در این سی سال شکنجه و کشته شده اند، پیوست. بدون شک هر انسان آزاده ای با خواندن و شنیدن چنین اخبار وحشتناک به این فکر می افتد، که چگونه میتوان مانع این جنایت ها شد؟ بسیاری که خود زندان، و دستگیری را تجربه کرده اند از مرگ فجیع الناز به یاد مرگ هزاران النازها و الویارهای دیگر می افتند که جان شیرین خود را در پی ساختن دنیایی بهتر و انسانی تر برای ال و یا مردم خود در طبق اخلاص گذاشتند، آنهم در شرایطی که خفقان حاکم بر جامعه اجازه بیان حتی اسم آن ها را نداد. در همین رابطه به یاد یک کتاب خاطرات زندان "در اینجا دختران نمی میرند" نوشته شهرزاد می افتم. قسمتی هولناک که در مورد زندان تبریز نوشته شده است. در دهه شصت زمانی که خود در زندان اوین بودم از زندانیانی که از زندان تبریز به زندان اوین منتقل شده بودند شنیده بودم که فشار و شکنجه زیادی بر روی زندانیان سیاسی زن در تبریز وجود دارد، که یکی از آن ها از طریق تجاوز جنسی است، که نتیجه این امر به اعدام یک بازجو در حضور زندانیان سیاسی زن شده است.

بار دوم، چندین سال بعد از آزادی، آنرا در کتاب شهرزاد خواندم و از اینکه این خبر واقعا صحت دارد منقلب شدم.

شهرزاد در این کتاب در صفحات هشتاد و چهار تا نود در مورد زندان تبریز و از زبان یکی از زندانیان بند زنان زندان تبریز این گونه می نویسد: در همان سالهای دهه شصت زندانیان سیاسی زن در پی دست اندازی ها و تجاوزات جنسی بازجویان به زندانیان سیاسی زن دست به اعتصاب می زنند. همزمان خانواده های زندانیان سیاسی نیز در خارج از زندان با شنیدن اخبار تجاوز به فرزندان خود شروع به فعالیت و اعتراض می کنند، تا اینکه روزی آخوندی برای بررسی این موضوع به درون بند زنان می آید و اعلام می کند، که برای بررسی موضوع شکنجه به زندان آمده است. بالاخره بعد از گفتگو با زندانیان کاشف به عمل می آید که در این بند پنجاه نفری حتا یک نفر، بله حتا یک نفر نیست که از تجاوز جنسی بازجو حمید و همکاران اش مصون مانده باشد. نویسنده در ادامه نتیجه گیری میکند که آیا همین شرم و حیای زنانه نیست که مانع افشای این فاجعه شده است؟ و همین موضوع باعث شده است که بازجو حمید و همکاران اش توانسته اند اعمال شنیع خود را پشت حس شرم و حیای زنانه پنهان کنند.

این فقط نمونه ای از خروار است. چه کسی میتواند از لابلای این سالهای خفقان و کشتار آنچه را که بطور واقعی در سیاه چالهای رژیم اسلامی در شهر تبریز گذشته است بازگوئی کند شاید فقط خود آن زندانیان که هنوز قفل سکوت را نشکسته اند.

بسیاری از ما در لابلای اخبار رسیده می توانیم تشخیص دهیم که حکایت سرکوب و خفقان در شهر تبریز سخت تر و عمیق تر از آن است که ما در ذهن خود داریم. آیا این به دلیل ترس بیشتر رژیم از مردم آذربایجان و پتانسیل نهفته آن برای اعتراض و براندازی رژیم نیست؟ و این عجیب نیست که رژیم جنایتکارانی هر چند زبده تر را برای سرکوب مردم عازم این دیار میکند. مردم آذربایجان در طول سالیان دراز سیاهی این شب تیره را با گوشت و استخوان خویش کم لمس نکرده اند. اما این بار برای دمیدن صبح آزادی و برابری در شمارش معکوس بسر می برند، این بار احقاق حقوق انسانی و مبارزه برای رفع تبعیض ملی، جنسی و طبقاتی جزء الویت های حقوق مردم شمرده می شود و آذربایجان راه و روش مستقل خویش را در پیش گرفته است.

مردم آذربایجان به همراه سایر خلق های ایران چندین دهه تحقیر ملی را به شکل های مختلف چه در حیطه سیاسی - اجتماعی، و چه در عرصه زندگی شخصی تحمل کرده اند. پدیده ای که حتا هنوز برای بسیاری از فارس زبانان دمکرات قابل درک نیست. تحقیر و هویت زدائی انسانها، آنها را از خود

واقعی شان دور ساخته و در عوض می تواند انسانهایی سطحی و مطیع را به آحاد جامعه اضافه کند. رژیم اسلامی از وجود چنین انسانهایی به عنوان مهره های سرکوب بر علیه سایر مردم استفاده می کند. مردم آذربایجان در طول حکومت سیاه خمینی بارها و بارها نفرت خود را از رژیم اسلامی و سیاست های ضد مردمی اش به شکل های مختلف و با حرکت های میلیونی به نمایش گذاشته اند و این بار اکثریت غریب به اتفاق مردم به این امر اذعان دارند که برای شکستن شیشه عمر این دیو آدم خوار باید همه چیز درست سنجیده شود، تا تاریخ دوباره تکرار نشود.

راستی الناز چه کرده بود که این چنین گرفتار غضب این بچه دیوان رژیم اسلامی شد؟ در نظر و نگرش هر انسان معمولی الناز یک شهروند عادی بود، و عاری از هر جرم و گناه. اما این آقایان یعنی سه پاسدار تربیت شده رژیم اسلامی، چه در سرشان بود که تحمل اش نکردند و چنین کینه توزانه در دم حکم تجاوز، شکنجه و اعدام اش را خود صادر و خود به اجرا در آوردند؟ در نظر انسانهایی که در مسخ کامل مذهب بسر می برند و فرهنگ مرد سالارانه تنها حوزه فکری آنان را تشکیل می دهد، الناز گناهکار بود. جرم اول الناز این بود که، او یک زن بود، انسانی دست دوم که جایش در چهار دیواری خانه است و نباید نشان داده شود چون زن/ ناموس باعث شرم یک مرد است. الناز خارج از خانه بود، احتمالاً آرایش هم کرده بود، و با گستاخی تمام پشت فرمان ماشین اش نشسته بود.

این همان شرایطی است که در تضاد فکری آقایان خودکامه و قدرت طلب است و حضور چنین زنی را تجاوز به حریم مردانگی شان تلقی میکنند.

جرم بعدی الناز که کم هم نبود مقابله با دستورات بیجای این سه جانور جمهوری اسلامی بود. الناز خود را در موقعیت یک زن آزاد و با قدرت قرار داده بود، یک انسان مستقل و کامل که می خواست به اراده خود زندگی کند، آنچه که شایسته یک انسان و جز حقوق اولیه او بشمار می آید. این همان شرایطی است که با افکار خشن و ارتجاعی یک مرد با فرهنگ مردسالارانه اش مغایرت دارد. الناز در خانه ننشسته بود که فقط سرویس دهنده شوهرش باشد، بچه داری کند و از وجود خود به عنوان یک زن شرم داشته باشد. بدنش را و صورتش را لابلای ده ها متر پارچه پنهان کند. الناز مانند هزاران زن در زیر یوغ جمهوری اسلامی نشان می داد، علیرغم فشارها و تحقیرهای جنسی حاکمان به خود اعتماد دارد، سوار بر ماشین خود به هر طرف که بخواهد می رود. ترس، این بیماری مالیخولیایی که فرهنگ مردسالار سعی در رخنه آن به همه زنان است، در وجود جوان و سالم او رخنه نکرده بود.

یک مرد سنت گرا و تابع مذهب قدرتی بالاتر از یک زن را در خود حس می کند. مردان بنا به آموخته هایشان از مذهب و سنت خود را باهوش تر و بایاقت تر از زنان می بینند و در نتیجه این نگرش خود را در همه موارد بر حق می دانند. زنان در نظر آنان موجوداتی هستند که دائم اشتباه می کنند و باید آن ها را کنترل کرد و در صورت تمرد هیچ شرمی از تنبیه بدنی او، آزارروانی اش و سنگسارکردنش ندارند.

این همان زیر بنای یک فرهنگ مردسالارانه و ضد زن است. یک مرد متعصب ذوب شده در ولایت فقیه این قدرت را نه فقط در برابر زن خود بلکه در برابر همه زنان اجتماع حس می کند و دست به جنایت می زند.

میگویند شاه خوب بود فقط اطرافیانش بد بودند، جوک است، لطیفه می گویند. برای تنبیه جنایتکاران کهریزک چند تا آدم دون پایه بدبخت را گیر می آورند تا مرتضوی و طائب راکه دست راست خامنه ای و جنایتکار اصلی می باشند از مجازات برهاند. در مورد الناز هم سه نفر را نه تنها گرفته اند بلکه آنها را اعتراف هم کرده اند و ظاهراً موضوع خاتمه یافته است. این سه نفر از کجا دستور گرفته اند مگر همزمان همان کارها را در شهرهای دیگر نمی کردند؟ درست در همان روزهایی که الناز را کشتند در اخبار بود که ماشین جوانان را در خیابان ها به جرم عدم رعایت عفاف و حجاب در تهران می گیرند و آنها را مورد ضرب و شتم قرار می دهند. به غیر از این است که با دستگیری سه نفر می خواهند خشم مردم تبریز را بخوابانند و برای خودی هایشان که مسئله دار شده اند جوابی بدهند؟

این سه مزدور و جنایتکار جمهوری اسلامی آنقدر از استاد خود طائب نیاموخته بود که با آتش زدن جسد قربانیان خود بتوانند همه چیز را انکار کنند، همان کاری که با ترانه موسوی کردند. دختر بیگناهی که در خیابان دستگیر و یا بهتر بگویم ربوده می شود تا به دست یک بیمار جنسی که اتفاقاً نماینده مستقیم خامنه ای در سرکوب ها هم هست، دریده شود.

آیا سکوت خانواده الناز بابازاده و ترانه موسوی نشانه فریاد بزرگ و رسایی از ظلم و جور حاکمان نیست؟ ایکاش کبوتری داشتیم از آن نوع که در داستان ها گفته میشود و می توانستیم از دل این دو خانواده دردمند و تهدید شده که یقیناً تا بحال هزار بار در سکوت خود مرده و زنده شده اند خبری می گرفتیم.

شاملو میگوید: سکوت سرشار از سخنان ناگفته است، در این سکوت حقیقت ما نهفته است. و امروز در این سکوت حقیقت تلخی نهفته است که با بیانش آسمان بر آن گریه خواهد کرد و در نتیجه مردم چون رودی خروشان حکومت رژیم سفاکان را به زباله دان تاریخ خواهد فرستاد.

بدون شک هر زنی با خواندن خبر مرگ فجیع الناز و ترانه و تصور آن بر خود لرزیده است. در یک جامعه مرد سالار وقتی که مردی بر علیه بی عدالتی اعتراض می کند، مجازات، شکنجه و اعدام می شود. اما اگر این اعتراض از طرف یک زن باشد، از آن جایی که این زن در قاموس مردان ضد زن در جایگاهی سخیف تر از مردان تعریف شده است مواجه با عقوبتی بدتر بخاطر زن بودن خود می شوند. دست درازی، تجاوز و اهانت به جنسیت یک زن از جمله این ها می باشد. مثلاً زن معترض قبل از اعدام باید مورد تجاوز قرار بگیرد، بنا بر هر توجیه مزخرف مذهبی که مثلاً به بهشت نرود و امثالهم. اما حقیقت همان بازتاب نیابردن اعتراض زنانه است. اعتراض زنانه نه تنها دستگاه حاکم و قدرت سیاسی را به زیر سوال می برد، بلکه نظام جامعه عقب افتاده و سنت های پوسیده آنرا هم می ریزد و خواستار دگرگونی جامعه در ابعاد وسیع آن می باشد.

زن معترض بند های نامرئی را که مزین به الفاض قشنگی همچون بهشت زیر پای مادران است را پاره می کند و در نتیجه در صدد آزادی نیمی از آحاد اجتماع می باشد. آزادی زنان و برابری آن با مردان ساختمان و ارزش های قدیمی و ارتجاعی جامعه را بر هم می زند و راه را برای حرکت های رادیکال تر جامعه باز می کند. این تحول همزمان چه در نهاد خانواده و چه در ارکان های مختلف جامعه پا به پای هم زمینه پیشرفت و تحول آن جامعه را فراهم می آورد.

سودابه اردوان

استکھلم 2010-07-22